

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۰۸ نومبر ۲۰۱۳

## تاریخ، نبرد طبقاتی

### بخش ششم

#### ریفورم و واکنش

شاه امان الله مثل ده ها شاهی که تا آن زمان در افغانستان به قدرت رسیده و مردم در انتخاب آنان نقشی نداشتند، زمام امور را به دست گرفت. او با حمایت جمعیتی از درباریان به این مقام دست یافت و از دو حریف نیرومند (کاکایش نائب السلطنه نصرالله خان و برادر بزرگش معین السلطنه عنایت الله خان) قدرت را ربود. شاه امان الله که اشراف زاده دربار بود، بعد از کسب قدرت وی جز اعدام مستوفی الممالک، همه حکام دیگر دربار پابرجا مانده و هیچ داروغه و کوتوالی که در زمان پدر و جدش مرتکب جنایات بی شماری شده بودند، مورد بازخواست قرار نگرفت. وی در فردای قدرتش معاش عسکر و افسر را بالا برد. مشروطه خواهان را از زندان ها رها و در ادارات دولتی گماشت. سردار عبدالقدوس خان که در زمان جد شاه در هزاره جات جنایات بی شماری انجام داده بود، کماکان در مقام صدراعظم ابقاء و قومندان جنگ استقلال در محاذ قندهار تعیین شد. او بعد از جنگ مدت ها به عنوان والی قندهار ماند.

شاه امان الله به عنوان یک اشرافی لیبرال و ریفورمیست (اصلاح طلب) و دشمنی با بزرگترین استعمارگر آن زمان (انگلیس ها) شاه مترقی به حساب می آمد. اما از جایی که نمی توان با ریفورم و اصلاحات جامعه را تغییر ریشه ئی داد، ریفورم های اصلاحی او قادر به تغییر رادیکالی در جامعهٔ تپیک فئودالی نشد. ریفورم های شاه امان الله راه را برای استقرار مناسبات بورژوازی در افغانستان هموار می کرد، اما طبقه ای که مأمور پیاده نمودن چنین تغییری شده بود، همان اشرافیت فئودالی بود که عده ای از روشنفکران بورژوا و خرده بورژوازی دربار با او همگام بودند.

شاه امان الله زمانی به قدرت رسید که از یک طرف قدرت های بزرگ امپریالیستی جهان، تازه از جنگ اول جهانی کمر راست کرده بودند و ندهای ضد استعماری از پیرامون افغانستان به گوش می رسید و با این که دربار مطلقهٔ حبیب الله خانی مخصوصاً بعد از سرکوب مشروطیت اول هر نوع فعالیت سیاسی را ممنوع کرده بود، اما اخبار تحولات منطقه از راه های مختلف به دربار می رسید و برخی از روشنفکران آزادیخواه که به «جمعیت سری دربار» پیوسته بودند، این اخبار را ترجمه کرده در اختیار دیگران قرار می دادند. انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ که مدافع مبارزات خلق های جهان در برابر استعمار و الهام بخش فرا رسیدن قدرت زحمتکشان جهان شد، بر روشنفکران افغانستان تأثیر گذاشت و امان الله خان که با تفکر محمود طرزی (کسی که لیبرالیزم بورژوائی اروپائی را می پسندید و رشد بورژوازی خودی در ترکیه و مصر را برای رسیدن به چنین لیبرالیزمی الگو قرار می داد) پرورش یافته بود، لذا برای دستیابی به چنین نظامی، رشد بورژوازی خودی (بیشتر در بخش تجاری) را اصل دانست و این میسر نبود مگر این که به استقلال کشور دست می یافت. زیرا در آن زمان بخش اعظم تجارت افغانستان در کنترل کمپنی انگلیسی هند شرقی قرار داشت

و با معاهداتی که پدر و پدرکلانش با استعمارگران انگلیسی بسته بودند، دست و پای امان الله را در تولید و مخصوصاً تجارت با کشورهای پیشرفته و صنعتی جهان بسته و به این خاطر در فردای رسیدن به پادشاهی، در میدان مرادخانی اعلام کرد: «تا استقلال از فرنگی نگیرم شمشیر در نیام نخواهم کرد.»

شاه امان الله با اعزام سه نیرو در محاذ جلال آباد، پکتیا و قندهار به قومندانی سپه سالار صالح محمد خان، نادرخان و سردار عبدالقدوس خان به انگلیس ها اعلام جنگ داد. صالح محمد خان شکست خورد؛ نادر خان با فتح «نل» و «وانه» انگلیس ها را متقبل شکست کرد و عبدالقدوس خان هنوز به میدان جنگ نرسیده بود که انگلیس ها اعلام متارکه نمودند. در مذاکراتی که برای به رسمیت شناختن استقلال افغانستان در راولپندی میان هیأت افغانی به ریاست علی احمدخان وزیر داخله صورت گرفت، بی آن که استقلال افغانستان به رسمیت شناخته شود، علی احمدخان تمام شرایط انگلیس را پذیرفت و مانند یک وطنفروش پروپاقرص بر این معاهده مهر گذاشت. اما در برگشت با عتاب شاه روبه رو گشت و برای مدتی زندانی شد. بعدتر مذاکرات میسوری به ریاست وزیر خارجه محمود طرزی آغاز شد و چون انگلیس ها در کار مذاکره تعلل می کردند، این مذاکرات به نتیجه نرسید و بعد مذاکرات در کابل شروع شد، اما این زمانی بود که اولین بار کشور شوراها به رهبری لنین، دولت شاه امان الله را به رسمیت شناخته و بعد چند کشور اروپائی نیز استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند. در چنین حالتی انگلیس ها راهی جز به رسمیت شناختن استقلال و دولت جدید افغانستان نداشتند. لنین در مورد شاه امان الله با صراحت نوشت: «گرچه شاه افغانستان یک اشراف زاده است، اما تا زمانی که به امپریالیزم ضربه می زند، انقلابی است.»

داوطلبان در جنگ استقلال نقش اساسی داشتند و با این که پشتون های آن سوی مرز برای راندن انگلیس ها آماده بودند، اما شاه امان الله بر معاهده دیورند مهر تأیید گذاشت و چون پایش در اداره شاهی مستحکم نشده و خطراتی از سوی نایب السلطنه متوجهش بود لذا به زودی متارکه را پذیرفت.

شاه امان الله بعد از شکست انگلیس به تصویب و پیاده نمودن ریفورم هایش در مورد اداره، تولید، تجارت، مالیه، قانونگذاری، نشرات، فعالیت های سیاسی، معارف، صحت، زنان، مسایل نظامی، روابط خارجی، روحانیون، حمل و نقل، گمرک، زراعت و مالداری پرداخت.

تغییر نظام های فئودالی در اروپا به دو شیوه صورت گرفت. در کشورهایی که بورژوازی میانه رهبری را در دست داشت، با پیشاهنگی کارگران، دهقانان و خرده بورژوازی و قیام های خونین و تغییر رادیکال، فئودالیسم را از اریکه قدرت به زیر کشیدند. انقلاب کبیر فرانسه از این نوع بود. در فرانسه دو حزب بورژوائی که یکی «ژاکوبین ها» (نماینده بورژوازی میانه) و دیگری «ژیرندون ها» (نماینده بورژوازی بزرگ) نامیده می شدند و هر یکی تلاش داشت تا رهبری انقلاب را به دست گیرد. بالاخره ژاکوبین ها موفق شدند و اشرافیت فئودالی را سرنگون کرده، لویی شانزده را به تیغ گیوتین سپردند و حکومت جمهوری را بنیاد کردند. این انقلاب از نوع دموکراتیک کهن بود که بعدها به رهبری سون یات سن و حزب گومیندان در چین نیز صورت گرفت (۱۹۱۱). اما در کشورهایی چون انگلستان که بورژوازی بزرگ موفق به کسب رهبری انقلاب شد، با حفظ برخی از ساختارهای فئودالی چون احترام سمبولیک به مقام شاه یا ملکه، از طریق ریفورم، نظام سرمایه داری را جانشین نظام فئودالیته کرده، حکومت صدارتی را بنیاد نهادند.

در کشورهای فئودالی که هنوز جوانه های سرمایه داری در آنها شکوفه نزنده بود و طبقه کارگر با حزب پیشاهنگش قادر به رهبری انقلاب نبود، تلاش برای تغییر جامعه یا با انقلاب و رادیکالیسم به رهبری بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی مرفه صورت گرفت مانند مصر، ترکیه، ایران و چین و یا تغییر با ریفورم و اصلاحات، آرام آرام به میان آمد که با استقرار سه قوه، اعلان دموکراسی، رأی و انتخاب و آزادی های بیان، رسانه ها و احزاب همراه بود. مشروطه

خواهان و شاه امان الله عمدتاً تغییر از نوع دوم را در برنامه خود داشتند، در آن زمان اصطلاحاتی چون قانون، پیشرفت، تجدد، تحول، حقوق زن، ترقی و غیره که ظاهراً فرا طبقاتی پنداشته می شدند، غیر از تفکر رسیدن به جامعه، مناسبات و فرهنگ بورژوائی چیز دیگری نبود و غرب الگوی چنین پیشرفتی قرار داده می شد.

در زمان شاه امان الله، دو طبقه دهقان و فئودال طبقات اساسی و عمده جامعه را می ساختند که مناسبات ارباب - رعیتی را تمثیل و سیمای جامعه فئودالی آن زمان را مشخص می کردند. طبقه کارگر چون طبقه کوچکی که از زمان شیرعلی خان در بخش تولید دولتی عرض اندام نموده بود، از لحاظ کمی و کیفی رشد چندانی نداشته، بورژوازی خودی که تازه در بخش تجاری پا گرفته بود، به عنوان یک طبقه مهم سیاسی عرض اندام ننموده و قدرت اصلی در پایتخت و دهات در دست فئودالان بزرگ قرار داشت. زحمتکشان (دهقانان، چوپانان، باغبانان، کارگران، اهل کسبه، مأموران پائین رتبه، مستخدمان دولتی و غیر دولتی، کنیز و غلام) چرخ حاکمیت را به دوران نگهداشته بودند.

دهقانان با ابزار تولید زراعی عقب مانده مصروف کار بودند و از پاروی حیوانی استفاده می کردند. کودهای کیمیایی و تخم های اصلاح شده تا هنوز وارد میدان نشده بود و در اکثر نقاط کشور حاصل غله مخصوصاً گندم که ۹۰ درصد غذای مردم افغانستان را می ساخت، ده برابر کشت محصول داشت. یک و نیم ملیون تن گندم، مصرف عمومی سالانه را می ساخت که با تولید گندم تقریباً در تعادل قرار داشت و به تناسب وضعیت جوی، گاه قحطی و گاه حاصلات بهتر می شد. بنابر حاکمیت رژیم های فاسد و پوسیده فئودالی، با این که در افغانستان سالانه ۸۵ میلیارد متر مکعب آب جاری وجود داشت و هزاران جریب زمین در شمال، غرب و جنوب غرب کشور آماده کشت بود، اما در مهار این آبها و توزیع زمین به دهقانان کوچکترین فکری وجود نداشت. وقتی سالی باران نمی آمد، همه دست به دعا رو به خدا شده، طلب باران می کردند. صرف در پایتخت چند فابریکه وجود داشت و تولید صنعتی تا آن زمان نطفه نی بود.

اما ریفرم های شاه امان الله که در دو دوره از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ و از ۱۹۲۷ به بعد تدوین گشت، در دوره نخست تا حدی تطبیق شد، اما در دوره دوم به زودی شکست خورد که منجر به سرنگونی حاکمیتش گردید.

اداره شاه امان الله متشکل از سه قوه بود که شاه در رأس همه قرار داشت. سردار عبدالقدوس خان صدراعظم که بعد از جنگ استقلال مدت ها در قندهار نگهداشته شد، شاه را عملاً در رأس قوه اجرائیه قرار داد (عبدالرحمن لودین با این اعتراض از کار برکنار شد). این قوه شامل وزارت خانه های هشتگانه حریبه، معارف، خارجه، مالیه، داخله، دربار، تجارت و عدلیه بود و تشکیلات اداری کل کشور شامل پنج ولایت و چهار حکومت اعلی می شد.

مجلس مشورتی به نام «شورای دولت» که نیم اعضای آن از سوی شاه انتصاب و نیم دیگر از سوی مردم انتخاب می شدند در کنار تدویر لویه جرگه ها، حیثیت نیمه پارلمانی را داشت. همچنان در ولایات، ولسوالیها و علاقه داری ها نیز چنین شورا هائی وجود داشتند که نیم اعضای آنها مأمورین رسمی و نیم دیگر انتخابی بودند.

بعد از آن که مسوده قانون اساسی در ۱۹۲۴ ترتیب شد، در جرگه مشهور ۸۷۲ نفری جلال آباد به تصویب رسید. درین قانون حقوق فردی از تعرض مصون، اسارت موقوف، تأکید بر تساوی اتباع کشور، مصادره و بیگار و منع انواع شکنجه، مراسم مذهبی اقلیت های مذهبی آزاد، بردگی لغو و برده های هزاره آزاد و معاش و مستمری محمدزائی ها و روحانیون لغو گردید و قوانین دیگری نیز در پرتو قانون اساسی به تصویب رسیدند که شامل قوانین القاب، تذکره نفوس، تعمیرات دولتی، تفریق وظایف حکام و مأمورین، تقاوی، تشویق صنایع، بندیخانه ها، تحصیلی، تربیه ایتم، تعلیم نامه نظامی، زراعت للمی، خدمات عسکری، فروش املاک دولتی، قونسلگری، قریه داری، محاکم شرعی، معاملات تجاری، تعزیه داری، مکاتب خانگی، مطبوعات، مقیاسات، محصول مواشی، نشان ها، نکاح و ختنه سوری، معارف و مأمورین زراعت و بر سر همه قانون تشکیلات اساسی جزای عمومی و جزای عسکری به تصویب رسید. قانون باید به تصویب شورای وزراء، تصدیق شورای دولت و امضای شاه می رسید.

قوة قضائیه که در گذشته در تمام فیصله ها دست باز داشت، درین دوره در چارچوب قانون محدود گشت. تعدادی از فقهای متجدد زیر رهبری ملا عبدالواسع قندهاری این قدرت را در «تمسک القضاء» محدود ساخته و به این صورت قاضی های سنتی و محافظه کار محاکم از دولت امانی سخت رنجیدند.

درین دوره اخذ مالیه های سنگین منع و مالیه جنسی به پولی مبدل گشت. هر مالیه دهنده خود به دفتر مالیه مراجعه می کرد و مالیه خود را تحویل می داد. اجاره داری مالیه برای فئودالان و تحصیلداران از میان رفت. حیوانات همه ساله سرشماری و مالیه واقعی مال مواشی گرفته می شد، چیزی که در گذشته عکس آن بود. اما ریفرم های شاه امان الله به پول نیاز داشت لذا مالیه را فی جریب از ۵ روپیه به ۸ روپیه در سال بالا برد. عاید دولت درین دوره از ۸۰ میلیون روپیه به ۱۸۰ میلیون روپیه بالا رفت. مالیه زمین ۸۰ میلیون روپیه و در کنار آن ۲۵ میلیون روپیه مال مواشی بود که نشان دهنده تولید اساسی دهات و سیمای فئودالی آن زمان بود. برای اولین بار در ۱۹۲۰ پول کاغذی تا ۱۰۰ افغانیگی وارد بازار گردید که بر پیشرفت های اقتصادی اثر مهمی داشت.

تجارت این دوره از انحصار هند و روسیه برآمد و با المان، فرانسه، بریتانیا، شوروی و پولند نیز ارتباط تجاری برقرار گردید. گمرکات متعدد دولتی لغو شد. محاکم شرعی معاملات تجاری به میان آمد و شرکتهای غیر دولتی تنویرات، موتر، ادویه، رفقای افغان، اتحاد افغان، قمر، ضیاء، جرمنی با تجارت خانه اتحاد شوروی در کابل تأسیس و مؤسسات تجاری دولتی امانیه و ثمر نیز ایجاد گشت و به این صورت موانع در راه تجارت افغانستان کاهش یافت و بورژوازی خودی در بخش تجاری نسبت به گذشته رشد بیشتری نمود.

تولید صنعتی نیز درین دوره پا به پای ریفرم های دیگر ترقی کرد. قرار شد در ظرف ده سال خط آهن از شمال به جنوب گسترده شود و این قرارداد با دو کمپنی المانی و دو کمپنی فرانسوی منعقد گردید. استیشن های برق در کابل، پغمان، قندهار و جلال آباد زیر دست گرفته شد که به فابریکه های چرمگری، باروت سازی، سمنت و گوگردسازی برق بدهند؛ لاین های تلگراف گسترش یافت. تورید فابریکه های قندسازی، نساجی نخی و جیم، دکمه سازی، حفظ میوه، مسکه و پنیرسازی، آبکشی و تیل خاک کشی در نظر گرفته شد، درحالی که کارخانه های ترمیم موتر و پرزه سازی، صابون و عطریات، نخ تابی و پارچه بافی، نجاری و یخ سازی، پنبه و روغن کشی در قندهار، هرات و مزار احداث شده بودند. مأموران دولتی مکلف به پوشیدن تکه های وطنی شدند. قراردادهای دیگر در بخش معادن لاجورد بدخشان، نفت هرات، تأسیس یک کارخانه ذوب آهن، انکشاف آهن، زغال، گوگرد، سرب، سنگ ریشه، ابرک، تباشیر، مرمر، گل سفید و رنگ های مختلف روی دست گرفته شد.

از نظر فرهنگی تحولات بسیاری درین دوره به وجود آمد. ۳۲۲ باب مکتب تا سطح لیسه تأسیس شد، شاگردان به شوروی، المان، فرانسه، ایتالیا و ترکیه روان شدند و ۱۳ جریده و مجله به مصرف دولت ایجاد شدند. جریده ارشادالنسوان، جریده اتحاد مشرقی، روزنامه افغان، مجله معارف، نشریه امان افغان، مجله اردو، جریده اتفاق اسلام، جریده اتحاد، روزنامه ابلاغ، جریده بیدار، جریده ستاره افغان، جریده طلوع افغان و اولین بار جریده آزاد انیس در ۱۹۲۷ منتشر شد و بعد جریده های آزاد نسیم سحر و نوروز نیز به نشر رسیدند.

برخی از ریفرم های شاه در جرگه ۱۹۲۵ از سوی روحانیون و فئودالان مورد اعتراض قرار گرفت و شاه هم به خواست شان عقب نشینی کرد، اما شاه در ۱۹۲۷ به دعوت دولت ایتالیا به سفر هشت ماهه با ملکه ثریا (دختر محمود طرزی) به کشورهای هندوستان، مصر، ایتالیا، بلجیم، سویس، فرانسه، جرمنی، انگلیس، پولند، شوروی، ترکیه و ایران رفت و در جریان این سفر قرارداد هائی با کمپنی های مختلف اروپائی بست و در برگشت خواست تا به گمان خود با بعضی تغییرات روبنائی و غیر ضروری حرکت به سوی مناسبات سرمایه داری اروپائی را تسریع نماید. درپیشی پوشیدن در کابل برای همه اجباری شد، رخصتی از جمعه به پنجشنبه تعدیل گشت، کلاه پوشیدن و ادای سلام با کلاه

اجباری و برقع زنان برداشته شد. مواردی که در حیات اقتصادی و اجتماعی مردم نه تنها نقشی نداشتند، که تهیه کلاه و دریشی برای مردم در آن زمان بسیار مشکل بود و با احساسات مذهبی و سنتی مردم در تقابل قرار می گرفت.

درین دوره فعالیت های سیاسی آزاد بود و دو حلقه سیاسی در سطح مرکز فعال بودند. یکی دسته «جوانان افغان» که در آن عبدالرحمن لودین معروف به «کبریت»، فیض محمد خان باروت ساز کابلی، تاج محمدخان پغمانی (هر سه توسط نادرخان اعدام شدند) و میر غلام محمد غبار شامل بودند. این حلقه مرام تند سیاسی داشت. گفته می شود که عبدالرحمن لودین مدتی که در سفارت افغانستان در مسکو کار می کرد با تئوری های مارکسیستی نیز آشنا شده بود. این دسته خواهان اصلاحات عمیق سیاسی بودند (مخالف تمام مظاهر فئودالی و موافق مناسبات بورژوائی که در آن زمان گامی به جلو بود) و در لویه جرگه ها و جرگه های مشورتی دولت، نظرات شان را بی پرده بیان می کردند و برای رسیدن به یک حزب مقتدر سیاسی می کوشیدند.

حلقه دوم که نسبتاً لیبرال تر بود، توسط میرسید قاسم خان رهبری می شد. رهبران آن عبدالهادی داوی، فقیر احمد خان، غلام حیدرخان پاچای کنری، غلام رضاخان و فیض محمد خان بودند. بعضی از آنان در زمان نادرخان اعدام و برخی زندانی و عده ای (از جمله داوی) در همگامی با دولت به مقامات بلند دولتی رسیدند. درین زمان حزب دیگری که به «نقابدار» معروف شد نیز به میان آمد که شعار جمهوری را سر می داد و بسیاری آن را عامل انگلیس می دانستند.

اجرای ریفورم های این دوره زیر رهبری اشرافیت دربار و همکاری طیفی از بورژوازی خودی و خرده بورژوازی شهری صورت می گرفت و چون زحمتکشان افغانستان تمامی بدبختی های زندگی را ناشی از تسلط مناسبات فئودالی می دانستند، لذا به دنبال این اشرافیت رفته و از آن حمایت می کردند. در داخل قدرت دو طیف فکری در تقابل یکدیگر قرار داشتند، طیفی که پایند مناسبات دین و سنت بوده و با این که در حد معینی از ریفورم ها حمایت می کردند، اما از سرعت پیاده شدن آنها در هراس بودند. اکثر افراد این طیف یا خود ملاک بودند و یا از تفکر فئودالی نبریده بودند. در رأس این جریان سردار عبدالقدوس خان و نورالمشایخ قرار داشتند. اما طیف دوم روشنفکران بورژوا و خرده بورژوائی بودند که خواهان تغییر رادیکال در مناسبات فئودالی بوده، اما از یکه تازی های شاه و گاه تمایل شاه به مناسبات خانوادگی منزجر بودند. در رأس این طیف محمود طرزی با جمعی از روشنفکران سیاسی و مشروطه خواه قرار داشتند. بالاخره شاه در اهرم قدرت، قادر به حفظ تعادل میان این دو ایدئولوژی متضاد نشد و تا حدی خودرأی شد و هر دو طرف را راند.

همگامی دین و سنت که با ریفورم های شاه در ضدیت کامل قرار داشتند، در اذهان توده های مردم آرام آرام امان الله و حواریون او را کافر وانمود ساخت، مخصوصاً که استعمار انگلیس تا توان داشت به دامن زدن این ضدیت کمک می کرد و مأموران دولتی نیز به فساد و چپاول دارائی های مردم رو آورده بودند. تمام اینها زمینه قیام های ضد دولتی را فراهم می ساخت. بالاخره شورش هائی در پکتیا، مشرقی و کاپیسا به وقوع پیوست. وقتی ملاها به تکفیر شاه پرداختند، انگلیس ها تصاویر مونتاز و برهنه ملکه ثریا را چاپ و در میان مردم پخش نمودند. رهبری این شورش ها را یا ملاها و یا فئودالان بزرگ (ملا عبدالرشید، ملاعبدالله، امیر عبدالکریم، نورالله قادیانی، نورالمشایخ، حبیب الله کلکانی و...) به عهده گرفته و بالاخره شاه تن به فرار از کشور داد و برادر بزرگش عنایت الله را به جانشینی خود مقرر کرد. اما این زمانی بود که حبیب الله کلکانی (بعداً مشهور به بچه سقاء) تا پشت دیوارهای ارگ رسیده و سه روز بعد حکومت امان الله خان سقوط کرد. شاه با خانواده اش به قندهار و از آنجا به هند و بعد به ایتالیا رفت و تا زمانی که مُرد در ایتالیا ماند.

شاه امان الله با این که اشراف زاده دربار بود، اما با عزم ریختن خون پدر و پایان دادن به حکومت مزدور و فاسد او، کسب استقلال کشور از انگلیس، رهائی مشروطه خواهان از زندان ها، تصویب قانون اساسی و در پرتو آن چندین قانون دیگر، تلاش در جهت آزادی بیان، برابری حقوق زن و مرد، توجه به تحصیل عمومی، مخصوصاً تحصیل

دختران، منع کنیزی و غلامی، رشد تولید صنعتی و تجاری، کاهش ستم بر دهقانان و اهل کسبه، از میان برداشتن مستمری سرداران و ملاهای مفتخوار گام های مؤثری در جهت استقرار مناسبات سرمایه داری که قدم هائی به پیش بود، گذاشت و این چیز است که بالاتر از آن نمی توان از یک اشراف زاده دربار انتظار داشت. وی حزبی در اختیار نداشت و با این که در آغاز به نظرات مشروطه خواهان و حلقه های سیاسی توجه می کرد، اما رفته رفته تک روی و خلاصه شدن همه چیز در تصمیم خودش او را بیشتر شیفته قدرت ساخت و بالاخره روشنفکران سیاسی و مشروطه خواهان او را تنها گذاشتند. شاه که در دربار بزرگ شده بود و هنوز بافت ها و روابط عمیق فئودالی در درون قبایل کشور را درک نمی کرد، با چند برخورد روبنائی که هیچ سودی به برنامه های اصلاحی اش نداشت (همه محدود به پایتخت بودند)، باعث شد که حتی توده های فقیر کشور را از جبهه خود براند و وارد جبهه روحانی و فئودال بسازد، مخصوصاً که از زندگی اروپائی کورکورانه تقلید می کرد و بالاخره همین تقلید به پادشاهی او نقطه پایان گذاشت.

با این که شاه بر تطبیق قوانین تکیه می کرد و تصمیم داشت که هر چه زودتر قانون مداری را در کل کشور حاکم سازد، اما او که از قوانین نانوشته قبایلی اطلاعی نداشت و شکستن چنان قراردادهای شفاهی را که مرد و زن بدان سخت پابند بودند با قوانین تصویب شده خود پایان یافته فکر می کرد، پروسه ناکامی ریفرم هایش را تسریع کرد.

امان الله خان تا آخر نتوانست به عنوان یک شاه مترقی مناسبات خانوادگی را در اولویت قرار ندهد و موازنه را میان دو طیف لیبرال و رادیکال نگه دارد؛ اختلاف خانواده های مطرح (مصاحب ها که به خاندان نادرخان و چرخ ها که به خاندان غلام حیدر خان اطلاق می گشت) را با اتوریته خود حل کند و هر کس را سر جایش بنشانند، و این وضعیت روند مخالفت با او را شدت بخشید. شاه که در آخر خودرأی شده بود، تمام افراد طرفدار مناسبات جدید را از دست داد و افراد فاسد، دزد و چاپلوس در اطراف او خیمه زدند، به رشوت ستانی و اختلاس آغاز نمودند و روز تا روز در بروکراسی امان الله خانی، کارشکنی و فساد حاکم گشت. او منطقاً حمایت مردم را از دست داد و زمانی که حبیب الله کلکانی در باغ بالا معسکر گرفت، او دیگر تنها مانده بود.

شاه امان الله به عنوان یک شهزاده به توده های مردم در حمایت از خود بی باور بود. زمانی که به قندهار فرار کرد و مردم در مرکز و شمال از او حمایت کردند و خواستند تا دوباره تاج و تخت او را اعاده کنند، کشور را رها کرد و به ایتالیا گریخت. ملکه ثریا خانم شاه امان الله نیز با اقتدار شوهرش از به چنگ آوردن ثروت و مکنت اباة نورزید. بعدها وقتی ظاهر شاه و فرزندان او از ایتالیا برگشتند و به فروش دارائی های دوران قدرت شروع کردند، هندیه دختر شاه امان الله هفده قباله زمین را که در هر یک بیش از ۳۵۰ جریب زمین به نام مادرش ثبت شده بود، نشان داد. مطمئناً شاه امان الله این همه زمین را به ارث نبرده بود که اگر برده بود، باز هم پدر و پدرکلانش باید آنهمه زمین را از خزانه دولت خریده و یا به زور گرفته بوده باشند؛ و این نشان می دهد که تقوای اشرافیت با تمام توده گرائی های آن در آخرین تحلیل اندیشیدن به خود و منافع خانواده را نیز با خود دارد. یعقوب لیث صفار که مرد عیار و زندگی ساده ای داشت، وقتی مُرد از خود ۴ میلیون دینار و ۵۰ میلیون درهم با ۱۰ هزار الاغ و ۵ هزار شتر به ارث گذاشت. این فقط زحمتکشانی اند که با کسب قدرت، به برابری میان اشراف مختلف طبقات در جامعه اعتقاد دارند و بدان پابند می مانند نه آنانی که با هر نیتی به طبقات استثمارگر بستگی دارند و در به قدرت رسیدن شان توده های مردم نقشی ندارند.

شاه امان الله بعد از شکست از ۱۹۲۹ تا ۱۹۶۰ در ایتالیا زندگی کرد. در آغاز رسیدن به اروپا چند تن از حواریونش برای ساختن حزبی تلاش کردند، اما این کار جدی و پیگیر نبود، و بالاخره حکومت خونریز نادرخانی را به رسمیت شناخت و تا زنده بود یک کلمه در مورد کارها و خاطراتش ننوشت، اشتباهاتش را جمعبندی نکرد، سطری از خود به جا نماند و بالاخره بعد از مردن در ایتالیا، جسد او در جلال آباد دفن گردید.

دین که همیشه با عقب مانی های فئودالی هماهنگی و همخوانی دارد، با محدود شدن منافع مولوی ها، یکباره فریاد شان به آسمان رسید و تمام ریفورم های امان الله خان را تکفیر کردند. در حالی که پدرش بیش از ۳۰ زن داشت، اما چون دست روحانیون را در چپاول مردم باز گذاشته بود، او را سایه خدا می نامیدند. نام عبدالرحمن خان وطنفروش و خونریز را در خطبه با اعزاز و اکرام یاد نموده، اطاعت او را وظیفه خداوندی جار زدند، اما ریفورم های امان الله خانی که تا حدی به نفع توده های مردم بود، از سوی ملاعبدالله، ملارشید و ملاهای دیگری که دُم شان زیر پای استخبارات انگلیس قرار داشت، تکفیر شده، نورالمشایخ یکی از جواسیس معلوم الحال انگلیس در مقابل او ایستاد، به دیره اسماعیل خان رفت و زیر حمایت بادران انگلیسی اش کانون مخالفت با تحول جدید را بنیان گذاشت. بعدها حبیب الله کلکانی به بازوی مسلح این واکنش مبدل شد و دولت شاه امان الله را سقوط داد و خود به نمایندگی از افکار و فرهنگ نظام فئودالیت به بر اریکه قدرت نشست و آنچه شاه امان الله پا به پای مشروطه خواهان رشته بود، یک باره پنبه کرد و راه را برای ورود خاندان مصاحب های انگلیسی مشرب بر قدرت افغانستان باز کرد.

حبیب الله که نام پدرش را احمدالله، امین الله، عبدالله، امیرالله و عبدالرحمن نوشته اند، به سال ۱۸۹۰ در منطقه «دکو» کلکان کوهدامن زاده شد. مادرش دختر امیرخان یکی از خان های کوچی تره کی و پدرش از دهقانان کلکان بود که سال ها در باغ ملک محسن کار می کرد. روایت است که پدرش در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس برای جنگجویان آب می رساند و به این خاطر به سقاء شهرت پیدا کرد. چون در آن زمان در کوهدامن کار سقائی وجود نداشت، پس این روایت درست به نظر می رسد. اما بعد از آنکه حبیب الله توسط نادرخان اعدام شد، به خاطر «تحقیرش» او را «بچه سقاء» نامیدند، در حالی که سقاء بودن نه تنها عیبی نیست بلکه نمایندگی از توده زحمتکشی می کند که میلیون بار بر خان و فئودال ستمگر که توده های مردم را سرکوب و استثمار می نماید، شرف دارد. خاندان نادری به خاطر او را «بچه سقاء» جار زدند، در کتب درسی ثبت و مؤرخان درباری او را درج تاریخ کردند تا ذهنیتی را نزد رعایا القاء نمایند که پسر یک زحمتکش کجا و پادشاهی کجا!! و این را عموم مردم بدانند که پسران زحمتکشان همه بی سواد، جاهل و بی فرهنگ اند و فقط لیاقت دهقانی و مزدوری را دارند، نه این که در برابر سردارانی بایستند که سال ها حاکمیت رانده و پادشاهی فقط آنان را می زیبد (اشتباه بزرگی که بر «افغانستان در مسیر تاریخ» اثر مؤرخ نامدار کشور میرغلام محمد غبار نیز سنگینی می کند).

حبیب الله مرد بی سواد و متهوری بود. مدتی در کوهدامن به رهنی پرداخت. وقتی مورد پیگرد قرار گرفت، به پشاور گریخت. در پشاور به اتهام دزدی به هشت ماه زندان محکوم گشت، اما به زودی رها گردید و به «پاره چنار» رفت. مدتی در آنجا سماواری برپا کرد و بعد از راه کنر به افغانستان برگشت. او در قطعه نمونه مدتی عسکر بود و با کشتن «افضلوی دزد» در مسیر راه کوهدامن که دولت از گرفتاری و قتل او عاجز مانده و بهای کلانی برای سر او مانده بود، شهرت یافت. وی زمانی به شمالی برگشت که از یک سو آتش جنگ در ننگرهار و پکتیا شعله می کشید و از سوی دیگر اداره شاه امان الله را فساد گسترده ای احتواء کرده و مردم از آن ناراض بودند. انگلیس ها که با ریفورم های شاه امان الله و جنگ استقلال نفوذ انحصاری خود را در افغانستان پایان یافته فکر می کردند و صدور کالاهای آن به بازارهای افغانستان به شدت کاهش یافته بود، خواهان احیای روابط گذشته شده و برای اجرای این سیاست از فئودال و روحانی که پایه مطمئنی برای استعمار انگلیس به حساب می آمدند، سود برد. لذا چنین زمینه ای برای حبیب الله آماده شد. او از پاره چنار به شمالی رفت و تا رسیدن به کلکان در مسیر راه چند ملا به تکفیر امان الله پرداخته و فرمایش «جهاد» را تقدیمش کردند. بالاخره با همکاری دوست سابقش علی احمد خان که اکنون از سوی شاه رئیس تنظیمیه کاپیسا و پروان مقرر شده بود، با دولت آشتی کرد و افرادش با سلاح و خرج دولت مسلح شدند و بالاخره در ۲۱ قوس (۱۱ دسمبر ۱۹۲۹) عده ای از خوانین و ملاهای شمالی در قلعه ویس الدین کلکانی گرد آمده «حبیب الله خادم دین

رسول الله» را به «پاچاهی» برگزیدند. حبیب الله بعد از اشغال سرای خواجه به کابل لشکر کشید و تا یک ماه پایتخت را تصرف کرد.

با به قدرت رسیدن حبیب الله گرچه افرادی چون سید حسین، ملک محسن، حمیدالله، محفوظ خان، اسلم سرلج، باز، موتر و غیره از رفقای زمان رهنی اش او را همراهی می کردند و با لقب «کرنیل خود مختار» دست شان در غارت و چپاول باز مانده شده بود، اما آنان افراد نظامی بودند که فقط خود را مأمور تنظیم نظم و اداره می دانستند، مگر اصل گردانندگان حکومت او مأمورین ارشد امان الله خان (شیر جان خان وزیر دربار، عطاء الله خان وزیر خارجه، محمد صدیق خان (فرقه مشر)، مرزا محمد یوسف خان، عبدالرحیم خان و عبدالعزیز خان) شدند که در زمان شاه خود را وفادار به او نشان می دادند و بالاخره به پای اعلان تکفیر امان الله خان امضاء کردند. عبدالهادی داوی که وزیر تجارت شاه امان الله بود، برای مدتی از طرف حبیب الله کلکانی زندانی شد و بعد اعلامیه تکفیر امان الله خان را با این مضمون که «جزئیات مسائل را علماء می دانند» با هفتاد و چند نفر دیگر امضاء کرد و بعد به هند رفت. درباریان امان الله (سردار کبیر سراج پسر امیر حبیب الله خان، سردار محمد حیدر خان اعتمادی پسر صدراعظم عبدالقدوس خان و محمود سامی نائب سالار سابق) می خواستند که به دولت حبیب الله صبغه دولت واقعی را بدهند، لذا زمینه ازدواج حبیب الله را با یکی از زنان خانواده امان الله مساعد کرده، نشریه «حبیب الاسلام» را منتشر نمودند که در آن جز مذمت ریفرم های شاه امان الله و رشادت های «خادم دین رسول الله» چیزی ذکر نمی شد. اطرافیان حبیب الله القاب نائب السلطنه و معین السلطنه را بر خود نهادند، اما این فرومایگان دربار بعد از چهار ماه بر طبق برنامه انگلیس ها، وقتی دیدند که این تلاش ها بیهوده است و جواسیس روحانی انگلیس دیگر نه از حبیب الله تمجید می کنند و نه «رشادت» های او نقل مجلس است، در تقیای دعوت سپه سالار نادرخان افتادند و همان بود که بالاخره نادرخان با برادرانش از «نیس» فرانسه به دیره دون آمد و با حمایت انگلیس ها و نورالمشایخ که در هندوستان کانون مخالفت با شاه امان الله را ایجاد کرده بود، نیروهای «بچه سقاء» را شکست داده و در ۱۹۲۹ به قدرت رسید. حبیب الله و حواریون رده بالای او که نه چیزی از سیاست می فهمیدند و نه توطئه بازی های نادر را درک می کردند با تعهد و مهر گذاردن نادر بر قرآن به او اعتماد کردند و همه از کوهدامن به کابل آمده، تسلیم شدند. نادرخان با تیرباران، دار، دهن توپ، زندان، قین و فانه و تبعید از حبیب الله و یاران او استقبال کرد.

حبیب الله علاوه بر این که فتوای کفر بودن ریفرم های امان الله را صادر کرد و تمام حواریون امان الله که در دربار او بودند، بر آن مهر گذاشتند، در عمل نیز کارخانه های تولیدی و شرکت های تجاری تعطیل گشتند و به این صورت، دروازه های سرمایه داری در حال شکل گیری یکی پی دیگری بسته شدند.

در زمان حبیب الله برای بار اول در تاریخ کشور «سازمان آزادیخواهان افغانستان» به رهبری معلم حبیب الله یکی از معلمان لیسه امانی ایجاد گردید. این سازمان متشکل از افرادی بود که نسبت طبقاتی بیشتر آنان به خرده بورژوازی فقیر شهری می رسید. معلم و همراهان او از ستم رژیم حبیب الله و مخصوصاً مخالفت او با تعلیم و تربیه سخت برآشفته و ناراضی بوده، خواهان یک قیام عمومی شده، شب و روز برای برآوردن این آرمان کار می کردند. این سازمان فعالیت هایش را بر پنهانکاری بنا کرده و علاوه بر کمیته مرکزی، سه کمیته فعال دیگر داشت. اما با نفوذ فردی به نام قاری دوست محمد که به استخبارات حبیب الله پیوسته بود، برخی از سران این سازمان دستگیر شدند. معلم حبیب الله با رهبران دیگر این سازمان ضمن دفاع شجاعانه از برنامه و افکار شان در حضور حبیب الله و جنایتکاران همراه او، همه به شمول قاری دوست محمد تیرباران شدند و نام این دلاوران، مخصوصاً معلم حبیب الله به عنوان نخستین رهبر یک سازمان توده ئی در تاریخ کشور ما ثبت گردید.



برخی ها فکر می کنند که حرکت حبیب الله کلکانی و همراهان او یک «قیام» دهقانی بود و به این صورت آن را با رنگ «انقلابی» می آریند، در حالی که این حرکت که در پشت آن انگلیس ها، روحانیون مزدور و فئودالان میانه قرار داشتند، هیچ برنامه ای برای زحمتکشان نداشت، لذا یک حرکت عقب مانده فئودالی بود. این که خود حبیب الله دهقان و دهقان زاده بود، نمی تواند دلیلی بر دهقانی بودن حکومتش باشد زیرا ایدئولوژی مسلط بر افکار حبیب الله و حواریون او ایدئولوژی فئودالی بود. این حرکت، میان تسلط طبقاتی فئودالیه که با ریفورم های شاه امان الله زخم برداشته و خود را رو به زوال می دید، و رفرمیزم بورژوائی، جنگ خونینی بود که بالاخره با پیروزی حبیب الله بار دیگر فئودالیزم رقم خورد و با سلطه خاندان نادری اشرافیت این طبقه مستقر گردید. لذا این حرکت نه تنها دهقانی و انقلابی نبود بلکه بار دیگر راه را برای تسلط استعمار و حاکمیت اشرافیت فئودالی باز کرد.

حبیب الله با آن که در زمان کوتاه حکومتداری اش، بیشتر ولایات افغانستان را زیر تسلط خود درآورد، اما او نه طرحی به نام دولت و نه فکری به نام خدمت به مردم داشت و نه با اطرافیان بیسوادتر از خود که تازه به قدرت رسیده و برای مال اندوزی مرزی را نمی شناختند، قادر به ارائه طرحی برای حکومتش بود. حبیب الله، ملک محسن، سیدحسین و حمیدالله که قدرت را میان خود تقسیم شده فکر می کردند، نه پلان های درباریان جدید را درک می کردند نه چنان طرح هائی را ضرورت پیشبرد پادشاهی خود می دانستند و نه کوچکترین طرح و یا اقدامی برای بهبود زندگی دهقانان داشتند. به این خاطر مردم به زودی ازین دولت ناراضی شده، چشم به «پاچاگردشی» دوخته، انتظار تحولات بعدی را داشتند. وقتی حبیب الله در سقوط دولت امانی که خطر بزرگی برای استعمار انگلیس در منطقه به حساب می آمد موفق شد، از نظر انگلیس ها وظیفه او در ۴ ماه اول تمام شده تلقی می گشت و ۵ ماه دیگر برای جانشینی او با دعوت نادرخان به صحنه، زمان تعیین شده حاکمیتش به پایان رسید و باید جا را برای سپه سالار باز می کرد.